



سمت جدید سهیلی

بالینکه سال ها از آن زمان گذشته است، همچنان نمی خواه دنامی از ارتشی های آن دوران ببرد؛ «با بالا گرفتن اعتراضات مردمی، حکومت نظامی شروع شد. در آن زمان، رئیس م به عنوان مجری حکومت نظامی در شهر منصوب شد. مردی شاه دوست که ارادت خاصی به خاندان پهلوی داشت.»

سهیلی خوب به یاد دارد که رئیسش، بادو محافظ و یک راننده از شرایط حکومت نظامی سوء استفاده می کردند. آن ها شب ها در شهر می چرخیدند و با قوطی رنگ، شعار دیوارهایی را که روی شان «مرگ بر شاه، و» درود بر خمینی «نوشته شده بود، تغییر می دادند. حتی گاهی شعارهای جعلی می نوشتند تا وانمود کنند مردم هنوز طرفدار حکومت هستند. او تعریف می کند: دی ماه ۵۷، با اوج گیری اعتراضات انقلابیون، همین رئیس شاه دوست م، از ترس اینکه مردم به مقر فرماندهی اش هجوم نیاورند، به بهانه بیماری سر خدمت حاضر نشد. از طرفی، چند روزی بود که از معاونش هم خبری نبود.

در چنین شرایطی، فرمانده لشکر ۷۷ به صورت شفاهی و موقت، سهیلی را که فرمانده تأمین و حفاظت دژبانی بود، به عنوان جانشین و رئیس دژبانی ارتش منصوب کرد. حالا فرصت برای او فراهم شده بود؛ فرصتی برای جلوگیری از کشتار و همراهی با مردم.



نقشه ای برای ایجاد تفرقه

روزی نبود که خبری از اعتراض مردم نباشد؛ تظاهرات پر رنگ تر شده بود و مردم به صورت علنی، مخالفت خود را اعلام می کردند. حکومت نظامی هم نتوانسته بود جلوانقلابیون را بگیرد. سهیلی از روزهای نزدیک به واقعه ده دی مشهد این طور برایمان تعریف می کند: خانه تعدادی از مستشاران آمریکایی در خیابان یاستور بود. همیشه دود ژبان به عنوان محافظ در

مقابل این خانه ها نگهبانی می دادند. مترجم آمریکایی ها پیش سهیلی آمد و از او خواست تعداد نگهبان ها را اضافه کند؛ «به او گفتم باید به لشکر بگویم؛ اگر موافقت کردند نیرو می فرستم. لشکر هم با این موضوع موافقت نکرد.» یکی از روزهای دی ماه سال ۵۷ انقلابیون مقابل خانه مستشاران آمریکایی جمع شدند و می خواستند وارد خانه شوند. دژبان که نگهبانی می داد، به آن ها گفت اگر متفرق نشوند، ناچار است جلوان ها بایستد. در همین حین، یک نفر از انقلابی ها پنهانی از دیوار خانه بالا رفت و دود ژبان را دستگیر کرد. مردم آن دو نفر را به مسجد کرامت و نزد آیت... شیرازی بردند.

سهیلی که ادامه ماجرا را از یکی از راننده های مستشاران شنیده است، این گونه برایمان تعریف می کند: دژبان هادر حیاط منتظر تصمیم انقلابی ها بودند که تعدادی از ساواکی ها با لباس شخصی آمدند و به آن ها گفتند که «انقلابیون می خواهند شما را اعدام کنند، بهتر است فرار کنید» و آن ها را با یک آمبولانس فراری دادند اما دژبان ها را در میدان شهدا اعدام کردند تا بین ارتش و مردم تفرقه ایجاد کنند.



فریادی که جان ها را نجات داد

از زمانی که مسئولیت گرفته بود، باید نامه هایی را که از پایتخت می رسید، جواب می داد و حسابی سرش شلوغ بود. آن موقع دژبانی درست کنار مهمان سرا ی ارتش نزدیک باغ ملی قرار داشت. یکی از روزها تعداد انقلابیون نسبت به روزهای قبل بسیار بیشتر شده بود و فریاد اعتراضشان

بلند تر از همیشه به گوش می رسید.

سهیلی که در دی سال ۵۷، شنیدن چنین صداهایی برایش عادی شده بود، همچنان مشغول کار بود که ناگهان صدای شلیک گلوله شنید؛ «نفهمیدم چطور خودم را به مقر فرماندهی لشکر رساندم. صحنه ای که می دیدم برایم دردناک بود؛ مردان و زنانی که هراسان به دنبال جان پناه می گشتند. در همین حین افسر نگهبان با اشاره به تیربارچی گفت شلیک کن!»، او که تا این لحظه روی صندلی نشسته است و گاهی با آبروان در هم کشیده و گاهی با لبخند از خاطراتش تعریف می کند به اینجای ماجرا که می رسد. از روی صندلی بلند می شود و انگار دوباره در همان لحظه سرنوشت ساز قرار گرفته است. صدایش اوج می گیرد: «از ته دل فریاد زدم کسی حق تیراندازی ندارد! افسر نگهبان معترض شد. جلو آمد و خواست قانعم کند. به او گفتم اینجاست من تصمیم می گیرم که چه زمانی تیراندازی شود؛ نگذار مجبور شوم توبیخت کنم!»،

غائله آن روز ختم به خیر و بادستور سهیلی جلو کشتار مردم گرفته شد.



آخرین مأموریت

سهیلی می گوید که ارتش از قبل برای فرار شاه آماده بود، اما بیشتر نظامیان تصویری می کردند که محمدرضا پهلوی پس از مدتی باز خواهد گشت؛ او ادامه می دهد: ارتشی ها از وضعیت موجود خسته شده بودند. کشتن هم و طنان و دیدن شرایط سخت حکومت نظامی برای شان دشوار بود. همان موقع امام خمینی ^(۵) فرمان داد که «ایران کشور شماسست و ملت ایران ملت شماسست؛ به ملت بپیوندید.» با این فرمان، بسیاری از سربازان از یادگان فرار کردند و ارتشی ها دیگر تمایلی به مقابله با مردم نداشتند. سهیلی همچنان در دژبانی حضور داشت تا بتواند با ارتباطی که با برخی از انقلابیون برقرار کرده بود، جلو فرماندهان شاه دوست را بگیرد؛ «شنیده بودم که رئیس ضد اطلاعات ارتش و تعدادی از فرماندهان قصد فرار دارند. کسانی که از نزدیک می شناختم، همان موقع به یکی از سربازان و وظیفه ای که می دانستم از انقلابی هاست، سپردم تا به خانه آیت... شیرازی برود و پیروست تکلیف چیست.»

جواب آیت... شیرازی برای سهیلی این بود که درنگ جایز نیست و دستگیرشان کند. وقتی سهیلی با چند نفر از سربازان قصد داشت از دژبانی برای دستگیری فرماندهان خارج شود، خبر رسید که ماشین رئیس ضد اطلاعات لشکر وارد محوطه شده و تعداد دیگری از فرماندهان همراه او هستند. می گوید: آن ها آمده بودند تا لباسشان را عوض کرده و فرار کنند. همراه چند سرباز به اتفاق آن ها رفتیم و از طرف دیگر به یکی از سربازان گفتم نزد آیت... طبسی برود و تقاضای کمک کند.

سهیلی در آنجا موفق به دستگیری فرمانده عملیات، فرمانده تیپ، رئیس ضد اطلاعات، رئیس ستاد و چند نفر دیگر شد؛ «پنج شش فرمانده را دستگیر کردم. ابتدا اقرار بود چند سرباز، فرماندهان را همراه با اسلحه و فشنگ هایی که در یادگان داشتیم به مسجد کرامت ببرند و تحویل دهند. اما بعد تصمیم گرفتیم خودم این کار را انجام دهیم.»



مواجهه با خشم مردم در خیابان ارگ

خیابان ارگ (امام خمینی کنونی) نزدیک دژبانی، پر از جمعیت معترض بود. سهیلی سوار بر جیپ همراه باد و ماشین دیگر که فرماندهان و سربازان را حمل می کردند، به سمت مسجد کرامت حرکت کرد. هنوز راه زیادی نرفته بودند که یک نفر از میان جمعیت فریاد زد: «این ارتشی ها برادر من را زیر چرخ های تانک کشتند!»، همین جمله کافی بود تا جمعیت به سمت ماشین های ارتش حمله کنند.

سهیلی با دیدن جمعیت روی کمانه جیپ ایستاد و اسلحه اش را از ضامن خارج کرد؛ تعریف می کند: باید جمعیت را کنترل می کردم؛ بنابراین فریاد زدم «من به دستور آیت... شیرازی این افراد را باید تحویل دهم و اجازه نمی دهم مویی از سرشان کم شود.» هنوز حرفش تمام نشده بود که دو مرد قوی هیکل زیر پایش را گرفتند و از روی ماشین بلندش کردند. ترس و دلهره به جانش افتاد. نمی دانست باید چه کند؛ آیا شلیک کند؟ از سربازانش کمک بخواهد؟ فرماندهانی را که دستگیر کرده بود، تسلیم کند؟ او تعریف می کند: همان لحظه صدای حسین نواختی، یک از انقلابیون را که مرا از روی زمین بلند کرده بود، شنیدم که

به شکلی که جمعیت بشنود، گفت «درود بر سهیلی!»

سهیلی همان طور که روی دست به مسجد کرامت برده می شد، ماشین ها نیز پشت سرش حرکت می کردند؛ «وقتی فرماندهان را تحویل دادم، آیت... طبسی به من گفت آن جمعیت انقلابی را برای حمایت و کمک به من فرستاده است تا از جانم محافظت شود.»

این هاتنها بخشی از اتفاقات آن دوران است. سهیلی خاطرات بسیاری

دارد و می تواند ساعت ها از آن روزها حرف بزند و از آن لحظات

بحرانی و تصمیمات سختی که برای کشور و

انقلاب گرفته است، بگوید.

